

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّهٖ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۶ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب دوم

حمدی سزاوارِ پروردگار کریم است که خود فرموده: ﴿مرا در سحرگاهان و شبانگاهان بسیار حمد کنید﴾ آیا زبانی در کام، به بزرگی‌اش معترف است که جز او را نخواند؟ پروردگارا، همگان به پیشگاه جبروتی‌ات ذلیل و خوارند و دست‌های تمنایشان گواه خردی و کوچکی جانی که در اقیانوسِ محبتِ چونان آتش‌فشانی است خروشان؛ آتش‌فشانی که در جسم، به ظاهر سرد است و در روح با گدازه‌های سوزنده به بیرون می‌ریزد تا هر چه بر سر راه دارد را به خاکستری بدل نماید.

امروز اول محرم است؛ دل‌ها مرده است؛ می‌خواهد به مولایش حسین (ع) متوسل شود تا دست در قلبش کند و آن را به سمت خورشید بچرخاند پس آماده باش تا دستِ مهربانش، قلبت را در دست گیرد. به مدینه بیا تا هم‌سفرِ مولایت حسین (ع) شوی.

امروز دوم ذی‌القعدة‌ی سال ۶۰ هجری است. خورشید طلوع نموده و کاروان کربلا آماده‌ی حرکت به سمت مکه‌ی مکرمه است. همگان در دروازه‌ی شهر جمع شده‌اند تا مولایشان را بدرقه کنند. حضرت اباعبدالله به بدرقه‌کنندگان خیره می‌شوند؛ برادران را می‌نگرند و به طرف محمد حنفیه می‌روند؛ او را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: ای محمد، جانم را با تو تقسیم کردم تا نیمی در مدینه بماند و نیمی به آنچه به آن مأمور شده برود. ای برادرم، غم هجرانم را در سینه‌ات چونان غم مادرمان زهرا (س) مخفی کن تا پدرمان امیر مؤمنان (ع) تو را بخواند و تو با صدایی رسا پاسخ دهی که ای امیر جانم، در غم فراقِ برادرانم به پروردگار یکتا پناهنده شدم تا همواره بر اطاعت امامم گردن نهم. پس خدا نگهدار. محمد حنفیه دست در گردن برادر می‌اندازد و از حال می‌رود؛ او را از حسین جدا می‌کنند.

امام به طرف ام‌البنین مادر حضرت ابوالفضل العباس می‌رود، دستش را در دست می‌گیرد و می‌فرماید: پروردگارا، به دستانی که همواره در خدمت خاندان نبوت بود ترحم کن تا به دستان مادرم زهرا (س) پیوند شود و امر می‌فرماید: شما در خانه‌ی امیر مؤمنان بمانید تا به دیدارتان بیاییم.

ام‌البنین به طرف حضرت زینب می‌رود و می‌گوید: دخترم، جان بردارانت را به جان امام پیوند کن تا از او جدا نشوند و دل مرا به اقیانوس محبتت تا کنیزی باشم مطیع و فرمان‌بر. بروید ای گنجینه‌های پایان نیافتنی تا غم هجرانتان را به جانم بخورانم و جز با شما زنده نمانم.

کم‌کم صدای حرکت کاروان به گوش می‌رسد؛ کاروان از دروازه‌ی مدینه به طرف مکه‌ی مکرمه به حرکت در می‌آید؛ حسین به مسجد النبی می‌نگرد، می‌رود و باز می‌گردد. حضرت زینب (س) پیش برادر می‌آید و می‌فرماید: ای عزیزِ جانم، جدم محمد (ص) فرموده بود روزی پسرم حسین از کنارم به سفری می‌رود که دل‌تنگی‌اش قبرم را می‌لرزاند و فرشتگان به گردم جمع شده مرا در این جدایی مدد می‌دهند، در آن زمان او را به دیدارم مژده ده تا قلبش تسکین یابد. مولا به خواهر می‌نگرد؛ سر مبارکش را به زیر می‌اندازد و سیل اشکش را با دست پنهان می‌کند و کاروان از مدینه دور می‌شود.

ابوالفضل العباس به خدمت خواهر می‌رسد و می‌گوید: برآوردن نیاز بانوان و کودکان به عهده‌ی من است آماده‌ی اطاعت از اوامرتان هستم. حضرت زینب سکوت می‌کند و با حلقه‌ی اشکی که در چشم مبارکش جمع شده می‌فرماید: سپاس پروردگارم را که فرزندان رسولش را به خانه‌ی خویش فرا خواند تا در کنار بیتش، غم هجران پیامبرش را در وعده‌ی صبرش درمان کنند.

۱۵ روز است که کاروان به طرف مکه‌ی مکرمه در راه است. نیمه‌ی ذی‌القعدة ماه آسمان را منور کرده و همگان به دور خورشید ولایت حلقه زده‌اند.

امام به آسمان می‌نگرد و می‌فرماید: چه شب مبارکی است؛ شبی است که حضرت موسی (س) در راه طور است مانند کاروان ما هنوز به مقصد نرسیده؛ در کوه نشسته است و به امتی می‌اندیشد که به آنان وعده‌ی آوردن تورات را داده است؛ دعا می‌کند: پروردگارا اتم را یاری کن تا در غیبتم به راه شیطان نروند و از آنچه برایشان فرستاده‌ای جدا نگردند؛ و ما به طوری می‌رویم که بت‌پرستان نفس اماره در غیبت پیامبرشان بر آیین پاکش گوساله‌ای ساختند و آن را متبرک نام نهادند تا فریب‌خوردگان دهر به‌گردش، به‌چرخش درآیند و با حقیقتی بجنگند که به آن آگاه هستند پس به‌زودی به قله‌ی طور می‌رسیم تا پیمان ببندیم و آنگاه با اضافه شدن زمانِ ده روز، چهره‌ها را آشکار کنیم و گوساله‌ی سامری را در آتش بسوزانیم.

امام در سکوتِ شب به عبادت می‌پردازد و کاروان در نجوای عاشقانه‌اش به ملکوتِ عشق صعود می‌کند تا صبحی دیگر بیاید و نفسِ متبرکِ یاران طور را همراهی کند.

ما نیز با هم‌سفران امامان حسین فریاد می‌زنیم که: ای حقیقت‌طلبان آیین محمد اگر شایسته‌ی شنیدن نجواهایتان گردیدیم پس جانمان را بخريد و آن را از این سرگردانی به طور عشقتان متصل کنید تا با شما باشیم. نه برای شهادتتان به سینه بکوبیم بلکه برای فروختنِ جانی به فغان درآییم که خریدارش نفسِ اماره گردیده و ما را به بازار خویش می‌خواند تا متاع رنگارنگ خویش را به ما بفروشد و نفسِ لوامه را بخرد؛ ای وای بر ما، به خانه‌ی مولایمان پناهنده شدیم تا با دستان امامان آن دست را پس بزنیم و دست عاشوریان را با خود همراه کنیم.

پروردگارا یاری مان کن تا پیمان خویش نگه داریم و به انتظار مولایمان چشم بر آسمانِ رحمت بدوزیم تا مسافر طورمان بازآید و توراتی را به جانمان هدیه کند که خود فرموده: منتظرم بمانید، وعده‌ی پروردگارم حق است، من خواهم آمد. پس همگی با هم می‌خوانیم:

اللهم عجل لولیک الفرج